

[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)

## سایت مرجع دانشجوی پیام نور

- ✓ نمونه سوالات پیام نور : بیش از ۱۱۰ هزار نمونه سوال همراه با پاسخنامه
- تستی و تشریحی
- ✓ کتاب ، جزوه و خلاصه دروس
- ✓ برنامه امتحانات
- ✓ منابع و لیست دروس هر ترم
- ✓ دانلود کاملاً رایگان بیش از ۱۴۰ هزار فایل مختص دانشجویان پیام نور

[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)

**به نام خداوند جان و خرد**

# رودکی و منوچهری

با کوشش: دکتر مجید سرمدی

عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور

## اهداف درس

۱. اشعار رودکی را به طور صحیح بخوانید.
۲. لغات موجود در اشعار را دقیقاً معنی کند.
۳. آیات و احادیث به کار رفته در اشعار را بداند و تعیین کند.
۴. اشعار را به فارسی صحیح معنی کند.
۵. درباره آرایه های لفظی و معنوی اشعار توضیح بدهد.

# گزیده اشعار رودکی

الف) اشعار غنایی و عاشقانه

ب) اشعار وصفی

ج) پند و حکمت

د) مرثی

ه) حسب حال

و) مدایح

از کلیله و دمنه

رباعیها

سنبل سبیل

# اسعارِ غنائی و محاسنِ فانی

• شکستہ سنبل زلف تو مشک سارا را

• ہجر دوست

• دلا تا کی؟

• شب عاشق

• دیدار دوست

## الف | اشعار غنایی و عاشقانه

### شکسته سنبل زلف تو مشک سارا را

شکسته سنبل زلف تو مشک سارا را  
هزار طرح نهاده ست سنگِ خارا را  
که کس ندیده ز سنگین دلان مدارا را  
ولی چه سود چو تونشنوی خدارا را  
به بندگی نپسندد هزار دارا را

زهی فزوده جمال تو زیب و آرا را  
قَسَم بر آن دلِ آهن خورم که از سختی  
که از تو هیچ مرّوت طمع نمی‌دارم  
هزار بار خدا را شفیع می‌آرم  
چو رودکی به غلامی اگر قبول کنی

زهی فزوده جمال تو زیب و آرا را

شکسته سنبل زلف تو مشک سارا را

• زهی : از ادات تحسین ، آفرین ،

• زیب : زیبایی .

• آرا : آرایش .

• سارا : خالص .



قَسَمَ بر آن دلِ آهن خورم که از سختی

هزار طرح نهاده ست سنگِ خارا را

• طرح : نقش . \* شاعر

که از تو هیچ مرّوت طمع نمی‌دارم

که کس ندیده ز سنگین دلان مدارا را

• طمع نمی‌دارم : انتظار ندارم

چو رودکی به غلامی اگر قبول کنی

به بندگی نپسندد هزار دارا را

• دارا : توانگر ، پادشاه

هزار بار خدا را شفیع می آرم

ولی چه سود چو تونشنوی خدا را را

• خدا را : برای خاطر خدا

## الف) اشعار غنایی و عاشقانه

### هجر دوست

به حق نالم ز هجر دوست زارا  
قضایاگر داد من نستاند از تو  
چو عارض بر فروزی می بسوزد  
نگنجم در لحد گر زانکه لختی  
جهان این است و چونین بود تا بود  
به یک گردش به شاهنشاهی آرد  
توشان زیر زمین فرسوده کردی  
از آن جان توز لختی خون رز ده

سحرگاهان چو بر گلبن هزارا  
ز سوز دل بسوزانم قضا را  
چو من پروانه بر گردت هزارا  
نشینی بر مزارم سوکوارا  
و همچونین بود اینند یارا  
دهد دیهیم و تاج و گوشوارا  
زمین داده مر ایشان رازغارا  
سپرده زیر پای اندر سپارا

به حق نالم ز هجر دوست زارا

سحرگاهان چو بر گلبن هزارا

حق : خدای تعالی .

زارا : الف ، الف اطلاق است .

گلبن : بوته گل سرخ .

هزارا : هزار ، عندلیب .

قضاگر داد من نستاند از تو

ز سوز دل بسوزانم قضا را

قضا : حکم و تقدیر الهی .

ستاندن : گرفتن .

در این بیت آرایه تصدیق است .

چو عارض بر فروزی می بسوزد

چو من پروانه بر گردت هزارا

عارض : چهره ، صورت .

عارض بر افروختن : چهره را گلگون کردن .

بسوزد : می بسوزد .



نگنجم در لحد گر زانکه لختی

نشینی بر مزارم سوکوارا

لَحْدٌ : گور .

لختی : پاره‌یی

جهان این است و چونین بود تا بود

و همچونین بود اینند یارا

چونین : چنین .

اینند : شماری مجهول که از سه تا ده دلالت می‌کند ،

چند ، اند .

به یک گردش به شاهنشاهی آرد

دهد دیهیم و تاج و گوشوارا

گردش : تحوّل .

آوردن : رساندن .

دیهیم : نواری که گرد تاج پادشاهان ایران دوخته

می‌شد ، مجازاً تاج شاهی .

گوشوارا : گوشوار .

توشان زیر زمین فرسوده کردی

زمین داده مر ایشان رازغارا

توشان : تو (جهان)

شان : ایشان را (شاهان را) .

زغارا : زغار : سختی .

از آن جان توز لختی خون رز ده

سپرده زیر پای اندر سپارا

جان توز : جان خواه

توختن : به معنی خواستن است ( لغت نامه ) .

لختی : بیت ۴ .

رز : تاک ، درخت انگور .

خون رز : می ، شراب .

سپردن : لگدمال کردن .

## الف) اشعار غنایی و عاشقانه

دلالتا کی؟

دلالتا کی همی جویی منی را

چرا جویی جفا از بیوفایی

ایا سوسن بُناگوشی که داری

یکی زین برزن نارا راه برشو

دل من ارزنی ، عشق تو کوهی

بیا اینک نگه کن رودکی را

چه داری دوست ، هرزه دشمنی را؟

چه کوبی بیهوده سرد آهنی را؟

به رشک خویشتن هر سوسنی را

که بر آتش نشانی برزنی را

چه سایبی زیر کوهی ارزنی را؟

اگر بیجان روان خواهی تنی را

دلالتا کی همی جویی منی را

چه داری دوست ، هرزه دشمنی را ؟

منی : من + ی (مصدری) ، انانیت .

هرزه : بیهوده .

چرا جویی جفا از بیوفایی

چه کوبی بیهوده سرد آهنی را ؟

آهن سرد کوبیدن : کار بی نتیجه کردن .



ایا سوسن بُناگوشی که داری

به رشک خویشتن هر سوسنی را

سوسن : نوعی گل سفید .

سوسن بُناگوش: آنکه بناگوش (چهره، صورت) سفید دارد

رشک : حسادت .

به رشک داشتن : به حسادت واداشتن .

یکی زین برزن ناراه برشو

که بر آتش نشانی برزنی را

یکی : یک بار ، یک دفعه .

برزن : کوی ، کوچه .

ناراه : بن بست .

برزن ناراه : راه ناهنجار و بی‌نتیجه .

بر شدن : بلند شدن .

بر آتش نشاندن : بی‌قرار کردن .

دل من ارزنی ، عشق تو کوهی

چه سایه زیر کوهی ارزنی را

ارزن : دانه بسیار ریز که پرندگان می‌خورند .  
ساییدن : نرم کردن .

بیا اینک نگه کن رودکی را

اگر بیجان روان خواهی تنی را

**روان : رونده .**

## الف | اشعار غنایی و عاشقانه

### شب عاشق

یاسمینِ سپید و موردِ بزیب

نزد تو ، این بتِ ملوک فریب

چون تو بیرون کنی رخ از جلیب

گر تو برداری از دو لاله جیب

اگر از مشک خال دارد سیب

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب

این همه یکسره تمام شده ست

شبِ عاشقت لیلهُ القدرست

به حجاب اندرون شود خورشید

وان زنخدان به سیب ماند راست

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب

یاسمین سپید و موردِ بزب

مورد : ( mord = ) درختچه‌ای زیبا که برگ‌های آن به  
رنگ سبز شفاف و معطر است .  
بزب : زیبا .

این همه یکسره تمام شده ست

نزد تو ، این بتِ ملوک فریب

ملوک فریب : فریب دهندهٔ پادشاهان (به کنایه یعنی بسیار زیبا) .

شبِ عاشقت لیلۃُ القدرست

چون تو بیرون کنی رخ از جلیب

«ق» به ضرورت عروضی ساکن تلفظ می‌شود .  
لیلۃُ القدر : شبی خوب و عزیز ، یکی از شبهای هفدهم  
نوزدهم ، بیست و یکم و یا بیست و سوم ماه مبارک  
رمضان است .

جلیب : ( = Jelbib ) ، مُمال جلاب ، چادر .



به حجاب اندرون شود خورشید

گر تو برداری از دو لاله حجب

به ... اندرون : خمیصه سبکی است .  
دو لاله حجب : مال حجاب ، چادر .

وان زرخدان به سیب ماند راست

اگر از مشک خال دارد سیب

راست : عیناً .

## الف | اشعار غنایی و عاشقانه

### دیدار دوست

سَمَاع و بَادَةُ گلگون و لُعبَتَانِ چُون مَاه

اگر فرشته ببیند در اوفتد در چاه

نظر چگونه بدوزم ؟ که بهر دیدن دوست

ز خاک من همه نرگس دمد به جای گیاه

کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت

ز خویش حیف بود گر دمی بود آگاه

به چشمت اندر بالار ننگری تو به روز

به شب به چشم کسان اندرون ببینی گاه

سَمَاع و بادهٔ گلگون و لُعبَتانِ چون ماه

اگر فرشته ببیند در اوفتد در چاه

شعاع : آواز خوش .

لُعبت : عروسک ( استعاره برای محبوب زیبا روی ) .

نظر چگونه بدوزم ؟ که بهر دیدن دوست

ز خاک من همه نرگس دمد به جای گیاه

نظر چگونه بدوزم : چگونه نگاه نکنم .

نرگس : نوعی گلی که چشم را بدان مانند می‌کنند .

کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت

ز خویش حیف بود گر دمی بود آگاه

ذوق : مزه . // جانان : معشوق .

به چشمت اندر بالار ننگری تو به روز

به شب به چشم کسان اندرون ببینی گاه

**بالار : تیر بزرگ سقف .**

صنعتی و صنفی

اسعار و صنفی

پوپک

بهار خرم

صحن چمن

نوبت گل

بانگ ناله زیر



## ب | اشعار وصفی

### پوپک

پوپک دیدم به حوالی سرخس

چادرکی رنگین دیدم بر او

ای پر غونه و باژگونه جهان

بانگک بر بُرده به ابر اندرا

رنگ بسی گونه بر آن چادرا

مانده من از تو به شگفت اندرا

پوپک دیدم به حوالی سرخس

بانگک بر بُرده به ابر اندرا

پوپک : هدهد .

سَرخُس : از شهرهای مرزی خراسان .

بانگک : آواز خوش ، ملایم (کاف در آخر کلمه برای

تصغیر و در معنی تحیب است) .

بربُودن : بالا بردن

چادرکی رنگین دیدم بر او

رنگ بسی گونه بر آن چادرا

چادرک : چادر کوچک .

ای پرغونه و باژگونه جهان

مانده من از تو به شگفت اندرا

پرغونه : زشت .

باژگونه : وارونه .

## بهار خرم (قسمت اول)

با صد هزار نزهت و آرایشِ عجیب

گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب

لشکرش ابر تیره و بادِ صبا نقیب

دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب

و آن رعد بین که نالد چون عاشق کئیب

چونان حصاری که گذر دارد از رقیب

به شد که یافت بوی سمن را دوا طیب

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب

شاید که مردِ پیر بدین گونه که جوان شود

چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد

نفاط برقِ روشن و تندرش طبل زن

آن ابر بین که گرید چون مردِ سوکوار

خورشید ز ابر تیره دهد روی گاهگاه

یک چند روزگار ، جهان دردمند بود

## بهار خرم (قسمت دوم)

و ز برف برکشید یکی حله قصیب  
هر جو یکی که خشک همی بودشد رطیب  
برق از میان ابر همی برکشد قضیب  
چون پنجه عروس به حنا شده خضیب  
سار از درخت سرو مر او را شده مجیب  
بلبل به شاخ گل بر بالحنک غریب  
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

باران مشکبوی ببارید نو به نو  
کنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت  
تندر میان دشت همی باد بر دمد  
لاله میان کشت بخندد همی زدور  
بلبل همی بخواند برشاخسار بید  
مُلمُل به سر و بن بر با نغمه کهن  
اکنون خورید باده و اکنون زیید شاد

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب

با صد هزار نُهت و آرایشِ عجیب

طیب : بوی خوش .  
نُهت : پاکیزگی

شاید که مردِ پیر بدین گونه که جوان شود

گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب

بَدیل : عوض .

شَباب : جوانی .

مَشیب : پیری



چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد

لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب

**نقیب : مهتر و رئیس .**

نَفَاطِ بَرَقِ رُوشَنِ وَ تَنَدَرَشِ طَبَلِ زَنِ

دِيدِمِ هَزَارِ خَيْلِ وَ نَدِيدِمِ چَنِينِ مَهِيبِ

نَفَاطٌ : نَفْتِ اِنْدَاازِ .

تُنْدَرٌ : رَعْدِ .

طَبَلِ زَنِ : دَهْلِ زَنِ .

خَيْلٌ : لَشْكَرِ .

مَهِيبٌ : تَرَسْنَاكِ ، سَهْمِگِينِ .

آن ابر بین که گرید چون مردِ سوکوار

و آن رعد بین که نالد چون عاشق کئیب

سوکوار : ماتم زده .  
کئیب : شکسته دل .

خورشید ز ابر تیره دهد روی گاهگاه

چونان حصاری که گذر دارد از رقیب

حصاری : زندانی .

رَقیب : نگهبان .

یک چند روزگار ، جهان دردمند بود

به شد که یافت بویِ سمن را دوا طیب

یک چند روزگار : چندگاهی .

بارانِ مشکبوی ببارید نو به نو

و ز برف برکشید یکی حُلَّهٔ قصبیب

برکشیدن : سر بر آوردن .

حُلَّه : بُردیمانی .

قَصبیب : این کلمه در اینجا معنای مناسبی ندارد ، شاید

این کلمه «قَشیب» باشد که به معنی سپید و نو است .

حُلَّهٔ قَشیب : جامهٔ سپید و نو .

کنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت

هر جو یکی که خشک همی بودشد رطیب

جُوَیک : جویبار .

رَطِیب : تُر (مشتقّ از رطوبت).

تندر میان دشت همی باد بر دمد

برق از میان ابر همی برکشد قضیب

بردمیدن : بانگ زدن .

قضیب : تازیانه .



لاله میان کشت بخندد همی زدور

چون پنجهٔ عروس به حنا شده خضیب

**حَنَّا : بوتهٔ معروفی است که برگش را می‌سایند و با آب  
خمیرش می‌کنند و با آن خمیر خضاب می‌کنند .**

بلبل همی بخواند برشاخسار بید

سار از درختِ سرو مر او را شده مُجیب

**مُجیب : پاسخگوی**

صُلْمُلْ به سر و بن بر با نغمهٔ کهن

بلبل به شاخ گل بر بالحنکِ غریب

صُلْمُلْ : کیوتر .

لحنک : آواز خوش دلپذیر ، مرکب است از لحن + ک  
پسوندی که نشان ظرافت و لطافت است .

غریب : نو ، نادر .

اکنون خورید باده و اکنون زیید شاد

کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

زیید : زندگی کنید .

حَبیب : عاشق و معشوق (به هر دو معنی به کار رفته  
است) .

## ب | اشعار وصفی

### صحن چمن

آن صحن چمن که از دمِ دَی

گفتی دُمِ گرگ یا پلنگ است

اکنون ز بهار مانوی طَبَع

پر نقش و نگار همچو ژنگ است

بر کشتیِ عمر تکیه کم کن

کاین نیل نشیمن نهنگ است

آن صحن چمن که از دمِ دَی

گفتی دُمِ گرگ یا پلنگ است

از دَمِ دِی : از نَفَسِ دِی ماه .  
دُمِ گرگ یا پلنگ : تیره .

اکنون ز بهار مانوی طبع

پر نقش و نگار همچو ژنگ است

مانوی : منسوب به مانی .

مانوی طبع : نقاش .

ژنگ : (= ارژنگ یا ارتنگ) : کتاب مصوّر مانی .

بر کشتیِ عمر تکیه کم کن

کاین نیل نشیمن نهنگ است

نیل : رودخانه .



## ب | اشعار وصفی

### نوبتِ گل

گل دگر ره به گلستان آمد

وارهٔ باغ و بوستان آمد

وارِ آذر گذشت و شعلهٔ آن

شعلهٔ لاله را زمان آمد

گل دگر ره به گلستان آمد

وارهٔ باغ و بوستان آمد

ره : بار .

دگر ره : بار دیگر .

حرف «لام» در گلستان به ضرورت عروضی شاکن تلفظ  
می‌شود .

وارِ آذرِ گذشت و شعلهٔ آن

شعلهٔ لاله را زمان آمد

واره : وار

## ب | اشعار وصفی

بانگ ناله زیر

وقت شبگیر بانگِ ناله زیر

\* \* .....

زاری زیر و این مدار شگفت

گر زدشت اندر آورد نخجیر

تن او تیر نه ، زمان به زمان

به دل اندر همی گذارد تیر

گاه گریان و گه بنالد زار

بامدادان و روز تا شبگیر

آن زبان آور و زبانش نه

خبر عاشقان کند تفسیر

گاه دیوانه را کند هشیار

گه به هشیار بر نهد زنجیر

وقت شبگیر بانگِ نالهٔ زیر

\* \* .....

شبگیر : صبح زود . // زیر : یکی از آلات موسیقی که صدایی لطیف و نازک داشته است

زاری زیر و این مدار شگفت

گر زدشت اندر آورد نخجیر

■ **نخجیر : حیوان شکاری**

تن او تیر نه ، زمان به زمان

به دل اندر همی گذارد تیر

او : آن ، مرجع آن کلمه «زیر» در بیت اول و دوم است .  
گذاردن : گذرانندن

این قطعه منسوب به رودکی است . مصراع دوم این بیت  
در نسخه‌ها اختلاف دارد .

به نظر مرحوم استاد سعید نفیسی مصراع دوم ظاهراً از  
بین رفته است .

اهداف

سنگه قیام

# بند و مجلس

دل نهادن به سرای سنج

پند زمانه

جهانِ خوابِ کردار

شاد زی

مهتران جهان

عاقبت کار جهان

تلخی طلب

صید این جهان



## جا پند و حکمت

دل نهادن به سرای سپنج

به سرایِ سپنجِ مهمان را

دل نهادن همیشگی نه رواست

زیر خاک اندرونت باید خفت

گر چه اکنونت خواب بردیباست

با کسان بودنت چه سود کند

که به گور اندرون شدن تنهاست

یار تو زیر خاک مور و مگس

بَدَلِ آنکه گیسوت پیر است

آنکه زلفین و گیسوت پیر است

گرچه دینار یا درمش بهاست

چون ترا دید زرد گونه شده

سرد گردد دلش نه ناپیناست

به سرای سپنج مهمان را

دل نهادن همیشگی نه رواست

سپنج : (Sepanj) ، عاریت .

سرای سپنج : مهمانسرا ، (کنایه از دنیاست) .

همیشگی : پیوسته .

با کسان بودنت چه سود کند

که به گور اندرون شدن تنهاست

کسان : چاکران

یارِ تو زیرِ خاکِ مور و مگس

بَدَلِ آنکه گیسوت پیر است

**بَدَلِ : به جای ، عوضِ .**

**پیراستن : کاستن برای آراستن ، ساختن و پرداختن .**

آنکه زلفین و گیسوت پیراست

گرچه دینار یا درمش بهاست

زُلفین : زورفین در اصل به معنی حلقه‌یی بوده است که  
بر چهارچوب در می‌زدند و زنجیر بر آن می‌انداختند .  
بعدها به مجاز به مویی که گردِ گوش و شقیقه می‌افتد  
، اطلاق شده است .

# جا پند و حکمت

پند زمانه

زمانه پندی آزاد وار داد مرا

زمانه را چو نکو بنگری همه پندست

به روز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری

بسا کسا که به روز تو آرزومندست

زمانه گفت مرا خشم خویش دار نگاه

کرا زبان نه به بندست پای در بندست

## پند زمانه

- آزادوار : جوانمردانه .
- تا : از اصوات ، زنهار .
- بسا : بس + ا : چه بسیار ، «الف» برای مبالغه و تأکید است .
- کسا : کس + ا ، «الف» برای مبالغه و تأکید .
- کرا : هر که را .

# جا پند و حکمت

جهان خواب کردار

این جهان پاک خواب کردارست

آن شناسد که دلش بیدارست

نیکی او به جایگاه بدست

شادی او به جای

تیمارست

چه نشینی بدین جهان هموار ؟

که همه کار او نه هموارست

کُنش او نه خوب و چهرش خوب

زشت کردار و خوب دیدارست



## جهانِ خوابِ کردار

- ۱- پاک : درست . // خوابِ کردار : مانند خواب . //
- آن : او .
- ۲- به جایگاه : در حکم . // بد : بدی . // جای : عوض .
- // تیمار : غم .
- ۳- هموار : آسوده خاطر . // نه هموار : ناهموار .
- ۴- گُنش : کردار . // خوب دیدار : خوش ظاهر .

# ج | چند و حکمت

شاد زی

که جهان نیست جز فسانه و باد

شاد زی با سیاه چشمان شاد

وز گذشته نکرد باید یاد

ز آمده شادمان بیاید بود

من و آن ماهروی حور نژاد

من و آن جعد موی غالیه بوی

شور بخت آنکه او نخورد و نداد

نیکبخت آن کسی که داد و بخورد

هیچ کس ، تا از تو باشی شاد ؟

شاد بودست از این جهان هرگز

هیچ فرزانه تا تو بینی داد ؟

دیدست ازو به هیچ سبب

## شاد زی

- شادزي : شادمان زندگي کن . // سیاه چشمان : مقصود زیبا رویان سیاه چشم است .
- آمده : آنچه پیش می آید .
- «و» : در اینجا به معنی «با» است و معیت معنی می دهد ، یعنی من همراه آن معشوق ... // جَعْد : موی تا بدار . // غَالِيَه : عطري مرکب از مشك و عنبر و جز آن است به رنگ سیاه . // غَالِيَه موي : سیاه و معطر . // حور نژاد : آنکه از نژاد حوریان است ، کنایه از زیبایی زاید الوصف .

## شاد زی

- شوربخت : بدبخت .
- سبب : در اینجا به معنی وجه ، صورت . \* : آیا هیچ فرزانه‌یی تاکنون به هیچ وجه از جهان داد دیده است که تو ببینی ؟

# جا چند و حکمت

مہتران جهان

مرگ را سر همه فرو کردند  
کہ همه کوشکها بر آوردند  
نہ بہ آخر بہ جز کفن بردند

مہتران جهان همه مردند  
زیر خاک اندرون شدند آنان  
از ہزاران ہزار نعمت و ناز

## مهتران جهان

- مهتران : بزرگان .
- سر فرو کردن : تعظیم کردن .
- زیر خاک اندرون شدن : به گور رفتن .
- كوشك : قصر .
- برآوردن : ساختن ، بلند کردن

## جا چند و حکمت

### عاقبت کار جهان

نه به آخر بمرد باید باز ؟  
این رَسَن را اگر چه هست دراز  
خواهی اندر امان به نعمت و ناز  
خواهی از ری بگیر تا به طراز  
خواب را حکم نی مگر به مجاز  
نشناسی زیكدگرشان باز  
نسزد جز ترا کرشمه و ناز

زندگانی چه کوتاه و چه دراز  
هم به چنبر گذار خواهد بود  
خواهی اندر عَنَا و شدّت زی  
خواهی اندکتر از جهان بپذیر  
این همه باد و بودِ تو خواب است  
این همه روز مرگ یکسانند  
ناز اگر خوب را سزااست به شرط

## عاقبت کار جهان

- نه به آخر بمرد باید باز : آیا سرانجام نباید مرد .
- چنبر : حلقه ، استعاره از مرگ . // طناب : مقصود عمر انسان .
- عَنا : رنج . // زي : زندگانی کن . // به : با . // ناز : آسایش .
- طراز : شهری در ترکستان .
- باد و بود : در فرهنگها به معنی روزگار و زمانه آمده است ، اما در اینجا به معنی ضعف و قدرت ، «ذلت و جلال» است .
- این همه : یعنی عَنا و شدت . // شناسی ... باز : باز شناسی .
- خوب : زیارو . // به شرط : مشروط . // کرشمه : غمزه



# جا پند و حکمت

## تلخی طلب

کسان که تلخی زهر طلب نمی‌دانند

ترش شوند و بتابند رو ز اهلِ سؤال

تو را که می‌شنوی طاقت شنیدن نیست

مرا که می‌طلبم خود چگونه باشد حال ؟

## تلخی طلب

- زهر طلب : اضافه تشبیهی است .
- تُرُش شدن : اخم کردن .
- تابیدن : روی گرداندن .
- اهلِ سؤال : گدایان .

# چا پند و حکمت

صید این جهان

جمله صید این جهانیم ای پسر

ما چو صعوه مرگ برسان زغن

هر گلی پژمرده گردد زو نه دیر

مرگ بفشارد همه در زیر غن

## صيد اين جهان

- صَعُوهُ : هر پرنده كوچك ، گنجشك .
- زَعْنُ : پرنده شكارى از دسته بازها .
- زُو : مخفف زود .
- عَن : سنگ عصارى .

اهداف درس

صنعتی قوی

مرثی

**رثای ابوالحسن مرادی**

**رثای شهید بلخی**

**رفت آنکه رفت**

## دا مرثی

رثای ابوالحسن مرادی

مرگ چنان خواجه نه کاری است خُرد  
کالبدِ تیره به مادر سپرد  
زنده کنون شد که تو گویی بمرد  
آب نَبُد او که به سرما فسرد  
دانه نبود او که زمینش فشرد  
کو دو جهان را به جوی می‌شمرد  
جان و خرد سوی سماوات بُرد  
مصقله‌یی کرد و به جانان سپرد  
بر سرِ خمِ رفت و جدا شد ز دُرد  
مروزی و رازی و رومی و کُرد  
اطلس کی باشد همتای بُرد  
نام تو از دفتر گفتن سترد

مردمُرادِی ، نه همانا که مُرد  
جان گرامی به پدر باز داد  
آن مَلک با مَلکی رفت باز  
گاه نَبُد او که به بادی پرید  
شانه نبود او که به مویی شکست  
گنج زری بود درین خاکدان  
قالبِ خاکی سوی خاکی فکند  
جان دوم را که ندانند خلق  
صاف بُد آمیخته با دُرد ، می  
در سفر افتند به هم ای عزیز  
خانهٔ خود باز رود هر یکی  
خامش کن چون نقطه ایراملک

## رثای ابوالحسن مرادی

- مرادی : ابوالحسن محمد بن محمد مرادی بخارایی ، شاعر پارسی گوی و تازی گوی که معاصر نصر بن احمد سامانی (م ۳۳۱ هـ) بود . // نه همانا : قید ایجاب و تأکید است . // نه همانا که مرد ، همانا که نمرد : یقیناً نمرد . // خواجه : سرور ، بزرگ .
- پدر : آباي علوي . // کالبد : ( = kalbad ) ، قالب ، جسم . // کالبد تیره : جسم خاکی . // مادر : امّهات سفلی .
- آن : ضمیر تعلق ، ضمیری است که جانشین اسمی می شود که به اسم یا ضمیر دیگر اضافه شده است .
- مَلَك : فرشته . این کلمه را «مَلِك» هم می توان خواند که به معنی خداوند است . // آن مَلَك : آنچه به فرشتگان تعلق دارد . // مَلَكِي : عالم فرشتگان یا : مَلِكِي : عالم ارواح و مجردات .

## رثای ابوالحسن مرادی

- ۴-نَبْدُ : نبود . // به : با ، به وسیله . // فسرَدن : یخ بستن .
- ۶-خاکدان : مزبله ، مقصود دنیاست . // به جوی شمردن : هیچ انگاشتن . // در این بیت میان «گنج و خاکدان» و «زر و جو» آرایه تضاد به کار رفته است .
- ۷-قالب : کالبد ، بیت ۲ . // خاکی : منسوب به خاک . // سماوات : جمع سماء ، آسمانها .
- ۸-جان دوم : روح انسانی . // مِصْقَلَه : وسیله‌یی که با آن چیزها را صیقل می‌دهند و صاف می‌کنند .
- // مصقله کردن : صیقل دادن . // جانان : جان + ان (نسبت) ، آنچه به جان منسوب است ، در اینجا مقصود خدای تعالی است . .



## رثای ابوالحسن مرادی

- -صاف : مسندِ جمله است ، مسنداًلیه آن کلمة «می» است . // دُرد :  
ته نشین ، رسوب می .
- ۱۰- مَرُوزِي : اهل مرو . // رازي : منسوب به ري ، اهل ري .
- ۱۱- اطلس : پارچه ابریشمی ساده . // «س» در «اطلس» به صورت  
«س» ( Se = ) تلفظ خواهد شد تا وزن شعر مختل نشود . // بُرد  
: پارچه کتانی راه راه .
- ۱۲- خامش کن (با کسرة شین برای رعایت وزن شعر) ، خاموش باش  
. // نُقَطْ : جمع نقطه . // ایرا : زیرا .
- مَلِكِ یا مَلِكِ : فرشته یا خداوند . // ستردن : پاک کردن .

## دا مرثی

رثای شهید بلخی

کاروان شهید رفت از پیش

و ان ما رفته‌گیر و می‌اندیش

از شمارِ دو چشمِ یک تن کم

وز شمارِ خرد هزاران بیش

توشهٔ جان خویش ازو بربای

پیش کایدت مرگ پای آگیش

## رثای شهید بلخی

- -شهید : منظور ابوالحسن شهید بلخی .
- وان : و آن «آن» ضمیر تعلق است که مرجعش «کاروان» است یعنی :  
کاروان ما .
- گیر : فرض کن .
- -شمار : شماره .
- دو چشم : انسان .
- -توشه جان : ذخیره روحی .
- بر بای : فعل امر از ربودن ، در اینجا به معنی بگیر .
- کایدت : که تو را بیاید .
- پای آگیش : آنچه به پای می آویزد

رفت آنکه رفت

ای آنکه غمگنی و سزاواری

وندر نهان سرشک همی باری

از بهر آن کجا ببرم نامش

ترسم زبخت انده و دشواری

رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد

بود آنچه بود ذخیره چه غم داری ؟

هموار کرده خواهی گیتی را ؟

گیتی است کی پذیر همواری

مُستی مکن که نشنود او مُستی

زاری مکن که نشنود او زاری

شو تا قیامت آید زاری کن

کی رفته را به زاری باز آری

## رفت آنکه رفت

آزار بیش بینی زین گردون  
گر تو به هر بهانه بیازاری  
گویی گماشته‌ست بلایی او  
بر هر که تو بر او دل بگماری  
ابری پدید نی و کسوفی نه  
بگرفت ماه و گشت جهان تاری  
فرمان کنی و یا نکنی ترسم  
بر خویشتن ظفر ندهی باری  
تا بشکنی سپاه غمان بر دل  
آن به که می‌بیاری و بگساری  
اندر بلای سخت پدید آید  
فضل و بزرگمردی و سالاری

## رفت آنکه رفت

- -غمگن : اندوهناك .
- ۲-كجا : كه (موصول) .
- ۳-رفتن : مُردن . // آمدن : پدید آمدن . // خیره : بیهوده .
- ۴-هموار کرد خواهی : هموار خواهی کرد .
- ۵-مُستی : شکوه .
- ۶-شو : فعل امر از شدن . // رفته : مُرده .
- ۷-گردون : فلك . // بهانه : عذر . // بیازاری : آزرده شوي برنجي (در اینجا فعل لازم است) .
- ۸-گماشتن : مأمور کردن . // گماردن : دل بستن .
- ۹-كسوف : گرفتن ماه و آفتاب . // تاري : تاریك .
- ۱۰-فرمان کردن : اطاعت کردن . // ترسم : می‌ترسم ، یقین دارم . // ظفر ندادن : چیره نشدن .
- ۱۱-تا : برای آنکه . // بشکنی : شکست بدهی . // غمان : غمها ، اسم معنی را با «ان» جمع بسته است . // سپاه غم : اضافه تشبیهی . // گساردن : خوردن .

صنعتی قویک

حسب حال

• پیری

• خنده به جای گریه

# ه | حسب حال

## پیری

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

نبود دندان لابل چراغ تابان بود

سپید سیم رده بود و درّ و مرجان بود

ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود

یکی نماند کنون زان همه بسود و بریخت

چه نحس بود ، همانا که نحس کیوان بود

نه نحس کیوان بود و نه روزگارِ دراز

چه بود ، مَنّت بگویم فضای یزدان بود



## پیری

جهان همیشه چنین است گرد گردان است

همیشه تا بود آیین گرد گردان بود

همان که درمان باشد به جای درد بود

و باز درد همان کز نخست درمان بود

کهن کند به زمانی همان کجا نو بود

و نو کند به زمانی همان که خُلقان بود

بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود

و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود

# ۵ | حسب حال

## پیری

همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی

که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود

به زلف چوگان نازش همی کنی تو بدو

ندیدی آنگه او را که زلف چوگان بود

شد آن زمانه که رویش به سان دیبا بود

شد آن زمانه که مویش به سان قطران بود

چنانکه خوبی مهمان و دوست بود عزیز

بشد که باز نیامد ، عزیز مهمان بود

## ه | حسب حال

### پیری

بسانگار که حیران بُدی بدو در چشم

به روی او در ، چشم همیشه حیران بود

شد آن زمانه که او شاد بود و خرم بود

نشاط او بفرزون بود و غم بنقصان بود ...

دلَم خزانهُ پر گنج بود و گنج سخن

نشانِ نامهُ ما مهر و شعر عنوان بود

همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بُود

دلَم نشاط و طرب را فراخ میدان بود

## پیری

بسا دلا که به سانِ حریر کرده به شعر  
از آن سپس که به کردار سنگ و سندان بود

همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود  
همیشه گوشم زی مردمِ سخندان بود

عیال نه ، زن و فرزند نه ، مؤنت نه  
ازین ستم همه آسود بود و آسان بود

تو رودکی را- ای ماهرو- کنون بینی  
بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود

## ۵ | حسب حال

### پیری

بدان زمان ندیدی که در جهان رفتی

سرود گویان ، گویی هزار دستان بود

شد که زمان که به او انس راد مردان بود

شد آن زمانه که او پیشکار میران بود

همیشه شعر ورا زی ملوک دیوانست

همیشه شعر ورا زی ملوک دیوان بود

شد آن زمانه که شعرش همه جان بنوشت

شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

# ه | حسب حال

## پیری

کجا به گیتی بودست نامور دهقان

مرا به خانه او سیم بود و حملان بود

کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی

مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

بداد میر خراسانش چل هزار درم

وزو فزونی یک پنج میر ماکان بود

ز اولیاش پراکنده نیز هشت هزار

به من رسید بدان وقت ، حال خوب آن بود

## پیری

چو میر دید سخن ، داد دادِ مردی خویش  
ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم  
عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

## پیری

- -بسود : ساییده شد .
- لا : نه . // بَل : بلکه .
- مرا ... هر چه دندان بودن : هر چه دندان داشتم .
- -سیم رده : رده سیم .
- -نَحْس : شوم .
- کیوان : ستارة زُحَل که نحس اکبر نام دارد .
- -نه ... نه : حرف ربط برای عطف در نفي .
- روزگارِ دراز : عمر طولانی .
- مَنَّت : من



## پیری

- گِرگردان : کُروي شکل که می‌گردد و در حرکت است .
- ۶-درمان : علاج .
- به جايِ : برابر .
- ۷-کهن کردن : فرسودن .
- کجا : که .
- خُلقان : جمع خَلق .
- ۸-شکسته بیابان : (صفت و موصوف مقلوب) ، بیابان ناهموار .
- آن کجا : جایی که . در این ابیات آرایه طرد و عکس به کار رفته است .

## پیری

- ای ماهروی مشکین موی : جمله معترضه است ، می‌توان آن را حشو ملیح نامید .
- سامان : نظام و آرایش .
- ۱۰- زلف چوگان : اضافه تشبیهی است .
- ۱۱- شد : رفت (فعل تام است) .
- دیبا : حریر نرم .
- قَطْران : مایعی روغنی و چسبنده که از جوشاندن درخت صنوبر به دست می‌آید و رنگ آن تیره و سیاه است .
- ۱۲- چنانکه : گویی .
- خوبی : جمال .

## پیری

- -نگار : معشوق .
- بدو در : در او ، خصیصه سبکی است .
- به روی او در : در روی او .
- ۱۴-بفزون : به + فزون : بسیار .
- بنقصان : به + نقصان : ناقص .
- ۱۵-گنج سخن : اضافه تشبیهی است .
- نشان : ظاهراً در اینجا به معنی مهر و علامتی که نامه‌ها را با آن می‌بستند و مهر می‌کردند . مهر : عشق . // عنوان : سرنامه و نشان آن .
- ۱۶-همیشه شاد : همیشه شاد بودم . فعل حذف شده است .
- ندانستمی : نمی‌دانستم .

## پیری

- ۱۷- بسا : چه بسا ، «الف» برای کثرت است . // کرده : به قرینه «ندانستی» در بین قبل یعنی می‌کردم . // بسان حریر کردن : نرم و ملایم کردن . // از آن سپس : پس از آنکه ، با آنکه . // به کردار : به مانند . // سنگ و سندان : سخت و محکم .
- ۱۸- زی : سویی ، پیش . // زلفکان : جمع زلفک ، به معنی زلفهای دلاویز و جذاب است . «ك» پسوند تحبیب و به معنی ظریف و لطیف است . // چابك : ظریف ، رعنا .
- ۱۹- عیال : جمع عیال ، کسانی که مرد هزینه آنان را می‌پردازد ، در اینجا به معنی همسر به کار رفته است . // مونت : بار و گرانی ، رنج . // همه : بتمامی ، کاملاً (قید است برای آسوده) . // آسان : آسوده .
- ۲۰- ای ماهرو : حشو ملیح است ، بیت ۹ در همین درس . // این چنینان : چنین و چنان .

## پیری

- ۲۱- سرودگویان : شادمان ، در حال خواندن سرود ، قید برای رفتی (می رفت) .
- هزارستان : بلبل .
- ۲۲- اُنس : خرّمی .
- رادمرد : جوانمرد .
- پیشکار : کارگزار .
- ۲۳- وَرا : او را .
- دیوان : دفتر .
- ۲۴- نَوْشْتَن : نور دیدن ، طی کردن .

## پیری

- ۲۴-نوشتن : نور دیدن ، طی کردن .
- ۲۵-کجا : هر جا .
- دهقان : دهگان ، بزرگ .
- مرا ... بود : داشتم .
- حُمَلان : ستور باربر .
- ۲۶-کرا : هر که را ، هر کس را .
- آل سامان : سامانیان ، رودکی مدّاح آن خاندان بود .
- ۲۷-میر خراسان : ظاهراً امیر نصر سامانی است .
- ماکان : ماکان بن کاکي از امیران دیلمی است که در زمان پادشاهی نصر بن احمد سامانی عصیان کرد و سرانجام به دست ابوعلی احمد بن محتاج سردار امیر نصر به سال ۳۲۹ کشته شد .

## پیری

- -اولیا : جمع ولي ، دوستان .
- پراکنده : به طور متفرقه .
- ۲۹-سخن : شعر .
- داد چیزی را دادن : حقّ آن چیز را به کمال ادا کردن .
- ۳۰-دگر گشتن : عوض شدن .
- انبان : کیسه‌یی که از پوست گوسفند می‌سازند .
- بود : شد ، در زبان فارسی میانه هم «بود» به معنی شد به کار می‌رفت .

## ۵ | حسب حال

خنده به جای گریه

چون گُسی کردمَت به دستکِ خویش

گنهِ خویش بر تو افکندم

خانه از روی تو تهی کردم

دیده از خون دل بیا کندم

عجب آید مرا ز کردهِ خویش

کز درِ گریه‌ام ، همی خندم



## خنده به جای گریه

- گُسی کردن : گسیل داشتن .
- دستك : دست حقیر و ناچیز .
- افکندن : (در اینجا) نسبت دادن ، منسوب داشتن .
- ۲- آکندن : پر کردن .
- میان «تهی کردن» و «آکندن» آرایه طباق است .
- ۳- از در : لایق .

صنعتی قلم

مدرسه

• مادر می

• یاد یار مهربان

# وا مدایه

## مادر می

مادرِ می را بکرد باید قربان

بچّه او را گرفت و کرد به زندان

بچّه او را ازو گرفت ندانی

تاش نکوبی درست و زونکشی جان

جز که نباشد حلال دور بکردن

بچّه کوچک ز شیرِ مادر و پستان

تا نخورد شیر هفت مه بتمامی

از سرِ اردیبهشت تا بنِ آبان

آنگه شاید ز رویِ دین و ره داد

بچّه به زندانِ تنگ و مادر قربان

# وا مدایه

## مادر می

چون بسپاری به حبس بچّه او را

هفت شباً روز خیره ماند و حیران

باز چو آید به هوش و حال ببیند

جوش برآرد ، بنالد از دل سوزان

گاه زیر زیر گردد از غم و گه باز

زیر زیر ، همچنان زانده جوشان

زرّ بر آتش کجا بخواهی پالود

جو شد ، لیکن ز غم نجوشد چندان

باز به کردارِ اشتیری که بود مست

کفک برآرد ز خشم و راند سلطان

## مادر می

- مادر می : استعاره از انگور است .
- قربان کردن : کُشتن .
- بچه : استعاره از آب انگور است .
- زندان : استعاره است از خُم .
- ۲- گرفت ندانی : نمی‌توانی بگیری .
- تاش : تا + ش (مفعولی) ، تا آن را .
- کوبیدن : له کردن . // جان کشیدن : آب گرفتن .
- ۳- جز که : مگر آنکه .
- ۴- بتمامی : کامل .
- سر : آغاز . // بُن : پایان .
- ۵- شاید : سزاوار است . زندان تنگ : خم سر بسته

## مادر می

- ۶- شبانه روز : شب + (اتصال و ربط) + روز ، شبانه روز . هفت شبانه روز : هفت شب و هفت روز . // خیره : فرو مانده .
- ۷- جوش برآوردن : جوشیدن از تخمیر .
- ۸- زیر زیر گردیدن : زیر و رو شدن .
- زیر زیر گردیدن هم به همان معنی است . // همچنان : پیوسته ، قید است برای جوشان .
- ۹- زرّ : به ضرورت وزن شعر مشدّد و مکسور تلفظ می‌شود .
- پالودن : صاف کردن . // چندان : چندانکه ، عبارت ربطی است .
- ۱۰- به کردار : مانند . // اشترمست : شتر خشمگین .
- كَفْكَ + ك (تصغیر) ، كَف . // سلطان : تسلّط و فرمانروایی .
- راند سلطان : جوش می‌کند ، هیجان نشان می‌دهد . سلطان به معنی شدّت و قوت هم آمده است .

# وا مدایه

## یاد یار مهربان

یادِ یارِ مهربان آمد همی	بوی جویِ مولیان آید همی
زیر پایم پرنیان آید همی	ریگِ آموی و درشتی راهِ او
خنگِ ما را تا میان آید همی	آبِ جیحون از نشاطِ روی دوست
میر زی تو میهمان آید همی	ای بخارا شاد باش و دیر زی
ماه سوی آسمان آید همی	میر ما هست و بخارا آسمان
سروسویِ بوستان آید همی	میر سروسست و بخارا بوستان
گر به گنج اندر زیان آید همی	آفرین و مدح سود آید همی

## یاد یار مهربان

- -جوي موليان : رودخانه موليان ، اضافه ملكي .
- همي : پيشوند فعل ، مفيد استمرار و تأكيد .
- آيد همي : مي آيد .
- ۲-آمو : آمويه ، آمو دريا و آمون نام كهن رودخانه جيحون است .
- درشتي راه : ناهمواري راه .
- پرنیان : ديبياي لطيف .
- ۳-از : به سبب .
- دوست : معشوق .
- خنگ : اسب سپيد موي .
- میان : كمر .
- ۴-ديرزي : عمر دراز داشته باش .
- زي : به سوي .



## از کلیله و دمنه

کس نبود از راهِ دانش بی‌نیاز

تا جهان بود از سرِ آدم فراز

راهِ دانش را به هر گونه زبان

مردمانِ بخرد اندر هر زمان

تا به سنگ اندر همی بنگاشتند

گرد کردند و گرامی داشتند

وز همه بد بر تن تو جوشنست

دانش اندر دل چراغ روشنست

کرمکی شب‌تاب ناگامی بتافت

شب زمستان بود و کپی سرد یافت

پشتهٔ هیزم بدو برداشتند

کپیان آتش همی پنداشتند

## از کلیله و دمنه

- -فراز : به این سو .
- از سرِ آدمِ فراز : از زمانِ آدم (ع) تاکنون .
- ۲-۳- بخرد : خردمند .
- به هر گونه زبان : به زبانهای مختلف جهان .
- تا : حتّی ، حرف ربط برای عطف معنی .
- نگاشتن : نقش کردن .
- ۴- بد : رویدادِ بد .
- جوشن : زره .
- ۵- شب زمستان : شب زمستان ، کسرة مضاف به ضرورت وزن به تلفظ در نمی آید .
- گپی : میمون سیاه .
- سرد یافتن : احساس سرما کردن .

# رجاعیها

با آنکه دلم از غم هجرت خونست      شادی به غم توام زغم افزونست

اندیشه کنم هر شب و گویم یا رب      هجرانش چنین است ، وصالش چونست ؟

جز حادثه هرگز طلبم کس نکند      یک پرسش گرم جز تبم کس نکند

ور جان به لب آیدم بجز مردم چشم      یک قطره آب بر لبم کس نکند

چون گشته ببینم ام دو لب گشته فراز      از جان تهی این قالب فرسوده به آرز

بر بالینم نشین و می گوی به ناز      کای گشته ترا من و پشیمان شده باز

در جُستنِ آن نگار پر کینه و جنگ      گشتیم سرا پای جهان با دل تنگ

# رجاعیها

صفحه اصلی

شد دست زکار و رفت پا از رفتار

این بس که به سر زدیم و آن بس که به سنگ

بر عشق توام نه صبر پیدا است نه دل

بی روی توام نه عقل برجاست نه دل

این غم که مر است کوه قافست نه غم

این دل که تراست سنگ خارا است نه دل

دل سیر نگر ددت ز بیداد گری

چشم آب نگر ددت چو در من نگری

این طرفه که دوست تر ز جانت دارم

با آنکه ز صد هزار دشمن بتری

با داده قناعت کن و باداد بزی

در بند تکلف مشو آزاد بزی

در به ز خودی نظر مکن غمّه مخور

در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی

## رباعیها

- ۱- هجرت : هجر تو ، دوري تو .
- ۲- حادثه : سختي .
- طلبم کس نکند : کسی مرا طلب نمی‌کند .
- گرم : صمیمي .
- ۳- جان به لب آمدن : به حال مرگ افتادن .
- کند : ریزد .
- ۴- فراز : بسته ، باز (از اضداد است) ، در اینجا به معنی بسته .
- قالب فرسوده : تن نزار و بیمار .
- ۶- در این بیت آرایه لفّ و نشر مرتب به کار رفته است : «این» : دست ، «آن» : پا .
- ۷- توام : تو مرا .

## رباعیها

- -قاف : نام کوهی که به عقیده قدما گرداگرد زمین را فرا گرفته و در هر سرزمینی ریشه‌یی از آن یافت می‌شود ، کوه قفقاز .
- خارا : خاره ، سنگی است بسیار سخت .
- ۹-آب گردیدن : شرمنده شدن .
- ۱۰-طُرفه : شگفت ، نادر .
- بتر : بدتر .
- ۱۱-داده : نصیب ، قسمت .
- بزّی : زندگی کن .
- تکلف : بر خود رنج نهادن

[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)

## سایت مرجع دانشجوی پیام نور

- ✓ نمونه سوالات پیام نور : بیش از ۱۱۰ هزار نمونه سوال همراه با پاسخنامه
- تستی و تشریحی
- ✓ کتاب ، جزوه و خلاصه دروس
- ✓ برنامه امتحانات
- ✓ منابع و لیست دروس هر ترم
- ✓ دانلود کاملاً رایگان بیش از ۱۴۰ هزار فایل مختص دانشجویان پیام نور

[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)